

تقدیم به آزادگان جهان

محمد عزیز (عزیز) لندن



تو ای انسان!

تو ای دردانه خلقت

که خالق آفریت در زمین

"فی احسن تقویم"

و آنکاهی که پیش از خلق تو

جمع ملائک در سجود بی امان و بادوام خود

بصد دلسره و تشویش و دلگیری

چنین فریاد بردادند گای خالق!

مگر مالا یق تسبیح و تعظیم مقام حضرتت هرگز

نبودیم یا که در انجام امر تو

همانا نارسا و ناتوان بودیم؟

و اگر از جانب ما این چنین بود است ای (الله)؟

دوباره سرز سجدہ تا قیامت بر نمی داریم

واز دستور و فرمان تو ہرگز کم نمی آیم

چرا انسان کنی پیدا؟

چرا پیدا کنی انسان؟

چرا آنکس کہ در عالم، بساط ظلم و خون ریزی

بروی پسند گیتی کند ہموار

واز سناک دماء خلق

جوی خون روان سازد؟

واز لکرنگ خون بگینا، در زمین

غسل ہوس گیرد؟

چرا آن کس کہ اورا، بہر طاعت نیست اطمینان؟

چرا آنکس کہ اورا قلب نیست و سنگ خارا است؟

و در امر قساوت، در شقاوت، گوی بقت را

و خواهد بود

از هر موجود دیگر در جهان بیکران تو

چرا آنکس که در تخریب و ویرانی

زمین و برو بحر و آسمان

از دست او، ایمن نخواهد بود؟

خداوند اتو میدانی، به علم غیب، و ما هرگز نمی دانیم

و لیکن ما ازین مخلوق نوپیدا، به تشویشم و حیرانیم

در آندم از مقام بارگاه، حضرت خالق

نذا آمد چنین بر ملائک

کاسی شما تسلیم و فرمانبر

شمار نیست آزادی

سواى سجده و تسلیم

شمار نیست آن قدرت به خراطعت فسر اوانی

شمار نیست خراطعت دگر امری و فرمانی

ولیکن من ہی داسم شماہرگز نمی دانید

بان امری کہ بعد از خلق انسان

در جهان بیکران خواهد شدن آخر

به آن منزل کہ این موجود نوپیدا

توان خواهد شدن آخر

کہ دیگر بال جبریل امین راقدرت پرواز آن ناید

و آن منزلگی والای انسانی است

از نوع بشر

اورا مقام و جایگاهی است، بس والا

و در اوج مکان لامکان، بالا

و حالا ای ملانک خود توان دانست امری را

کہ آدم داند و ہرگز شما آنرا نمی دانید.

سپس با صنع خاص خویش

و بادست بلا کیف خودش از گل

سرشت او جسم آدم را همه از گل

و از روح خودش

هم بردمید براو

و آن دم بر ملائک امر بجان

ز آسمان آمد

بر این موجود نو پیدا

بر این دردانه ای نازم

سر خود را برای عرض تکمیلی و تعظیمی

بپایش خم نموده، سجده بنمائید

ملائک را همه مقبول، امر کردگار آمد

به خرنشطان

که او را سخت فرمان، ناگوار آمد

در آن دم از مقام کبریایی این ندا برخاست

برواز درگهی من تا قیامت چون ترا بر جاست

باین کبری که کردی از بر آدم
ترا هرگز
نمی بخشم
و هر موجود مستکبر که در راهت روان باشد
و بر مخلوق من نامهربان باشد
و آدم بر جهان خلقت دنیا قدم نهاد
و از لطف و عطای خالق کون و مکان او شاد
و تاج افتخار لفظ "کرمانا" بشد بر سر
و از جمع دگر مخلوق عالم او بشد برتر
به عفتل و هوش و آزادی
به دستر خوان رنگین خدایی او بشد هممان
که تا بر طبق د بخواه خودش
هر چه برایش سود می آرد
از آن با بهره ور گردد

توای انسان!

نمی بینی معامت را؟

نمی دانی کرامت را؟

مگر این شرط انصاف است؟

که از نعمت به طیب خاطر خود بهره ورگرمی؟

واز سگرازه آن از برای خالق خود بی خبر کردی؟

نباشد شرط انسانی!

نباشد این مسلمانی!!!

محمد عزیز (عزیزمی) - لندن

hmaazizi@yahoo.co.uk

15/1/2010